



پیغام عشق

قسمت ششصد و هفتاد و پنجم





خلاصه شرح غزل ۲۹۹۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر من ز دست بازی هر غم پزولمی

زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

*دست بازی: شوخی، بازی

*پزولیدن: درهم شدن، پریشان شدن

*گول: احمق، نادان

اگر من از شوخی و بازی هر غمی که از همانیدگی‌های مرکز می‌آید آشفته و پریشان شده، از تغییر چیزهای اقل به هم می‌ریزم، از برخورد آدم‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها می‌ترسم و دچار هیجانات منفی من ذهنی می‌شوم؛ من در این حالت نه تنها زیرک و خردمند نبوده بلکه احمقی بیش نیستیم؛ چراکه خردمند کسی است که مرکزش را با فضاگشای‌های پی‌درپی عدم کرده و هیچ چیز بیرونی نمی‌تواند با او شوخی کند و در مرکزش قرار گیرد. [اگر چیزی در مرکز ما باشد، ما را غمگین کرده و مرتب با ما شوخی می‌کند؛ ما باید فضا را در اطراف آن همانیدگی بگشاییم، شوخی آن را بپذیریم و به صورت درد هشیارانه شوخی را تحمل کرده تا آن چیز از مرکز ما بیرون رود و دیگر نتواند با ما شوخی کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر آفتابِ عشق نبودیم، چون زحل

گه در صعودِ آندۀ، و گه در نُزولمی

اگر ما فضا را در اطراف اتفاقات نگشاییم و به صورت حضور ناظر به ذهن خود نگاه نکنیم تا رشته افکار پاره شود و آفتاب عشق از این فضای گشوده شده بالا بیاید و هشیاری مان جذب ذهن نباشد؛ در این صورت ما مانند سیاره زحل، نحس اکبر



بوده و حالمان با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بالا و پایین، خوب و بد می‌شود و از این لحظه دور خواهیم شد. [اگرچه ما در من ذهنی مقام بالایی داشته باشیم اما هر کاری که انجام دهیم به درد می‌انجامد و بدشگونی من ذهنی را زندگی می‌کنیم در حالی که اگر مرکز ما عدم باشد حال خوب ما با شادی بی‌سبب دائمی خواهد بود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور بوی مصر عشقِ قلاووز نیستی

چون اهل تیه حرص، گرفتارِ غولمی

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

*تیه: بیابان بی‌آب و علف

اگر من نمی‌توانستم فضا را در اطراف وضعیت این لحظه باز کنم، حضور ناظر باشم و از فاصله بین دو فکر بوی عشق، وحدت هشیارانه با خدا و آرامش را حس کنم یعنی اگر بوی عشق راهنمای من نبود و راه زنده‌شدن به خدا را به من نشان نمی‌داد، من مانند انسان‌های همانیده در بیابان ذهن گرفتار غول من ذهنی می‌شدم و او با آدرس اشتباهی هشیاری‌ام را در ذهن اسیر می‌کرد. هشیاری به غلط آب زندگی را از همانیدگی‌ها می‌خواست و بیشتر به خواب دردها فرومی‌رفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور آفتاب جان‌ها خانه‌نشین بُدی

در بند فتح باب و خروج و دخولمی

اگر آفتاب جان انسان‌ها در فضای ذهن و همانیدگی‌ها خانه‌نشین می‌شد، شروع به مسئله‌سازی و حل مسائل می‌کرد و مشغول فتح باب مسائل و دخول و خروج از آن‌ها می‌شد یعنی هر لحظه در یک مسئله را می‌گشود، با من ذهنی آن را حل



کرده و از درِ دیگر خارج می‌شد و این چرخه همچنان ادامه داشت. [اما اگر انسان فضا را بگشاید و اجازه دهد آفتاب زندگی به صورت حضور ناظر طلوع کرده و هشیاری از خانه ذهن خارج شود دیگر حول و حوش ایجاد و حلّ مسائل نمی‌گردد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

وَرِ گَلِسْتَانِ جَانِ نُبْدَى مُمْتَحَنِ نَوَازِ

مَنْ چُونِ صَبَا زِ بَاغِ وَفَا كِی رَسُولَمِی؟

*مُمتَحَن: امتحان شده، در بلا افتاد

اگر گلستان جان انسان‌ها ممتحن نواز نبود یعنی اگر خداوند انسانی را که در شناسایی و انداختن همانیدگی‌های مرکزش درد هشیارانه می‌کشد مورد نوازش و حمایت خود قرار نمی‌داد، من چگونه می‌توانستم مانند باد زنده‌کننده صبا از باغ وفا، از باغ یکتایی و فضای گشوده‌شده درونم پیغام‌های زنده‌کننده زندگی را بیاورم و در جهان پخش کنم؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

عَشَقِ أَرِ سَمَاعِ بَارِه و دَفْ خَوَاهِ نِیَسْتِی

مَنْ هَمچُو نَای و چَنگ، غَزَلِ كِی شُخُولَمِی؟

*سَمَاعِ بَارِه: علاقه‌مند به سماع

*شُخُولِیدِن: خواندن به آهنگ

اگر خداوند سماع‌باره و دف‌خواه، از جنس شادی نیست و نمی‌خواهد شادی را در کائنات پخش کند، در این صورت چرا تمام وجود مادی و چهار بُعد مانند نای و چنگ در دست خداوند بوده و او مرا می‌نوازد و آهنگ این غزل را سرمی‌دهد و من این غزل را می‌خوانم؟ زندگی از طریق انسان با شادی بیان می‌شود.



[از نظر خداوند هر غم و درد من ذهنی محکوم است و از همانیدگی‌ها می‌آید و هیچ ارزشی ندارد. اگر شما در خودتان نشانه‌های غم و درد دیدید، بدانید خداوند شما را نمی‌نوازد. البته درد هشیارانه، به صورت موقت موقع انداختن همانیدگی‌ها به وسیله من ذهنی به ما تحمیل می‌شود و ما باید «نعره لاضیر» بکشیم که با ازدست دادن همانیدگی‌ها ضرر نخواهیم کرد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ساقیم گر ندادی داروی فربهی

همچون لب زجاج و قدح در نحولمی

* زجاج: آبگینه، شیشه

* نحول: لاغری، ضعف

اگر ساقی‌ام یعنی خداوند داروی سلامتی و نیروی شفابخش زندگی را با قدرت کن‌فکانش به من نمی‌داد من مانند لب شیشه که نازک است به لحاظ روحی ضعیف و لاغر می‌شدم به طوری که از هشیاری ایزدی‌ام چیزی باقی نمی‌ماند.

[میزان سلامتی چهار بُعد و پیشرفت ما بستگی به میزان فضاگشایی و برخورداری از عنایت خداوند و دریافت انرژی زنده‌کننده زندگی دارد. هرچه من ذهنی بزرگ‌تر و قوی‌تر می‌شود و سن انسان بالاتر می‌رود با فکر بعد از فکر و هیجانان حاصل از این افکار خود را از برکت و عشق زندگی محروم می‌کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر سایه چمن نبودی و فروع او

من چون درخت بخت خسان بی‌اصولمی

اگر من فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ام نمی‌گشودم و سایه چمن عشق خدا بر سرم نمی‌افتاد یعنی من با او یکی نمی‌شدم، فروع و برکات زندگی، عقل، قدرت، حس امنیت و هدایت خداوند وارد وجودم نمی‌شد؛ بنابراین انعکاس مرکز



عدم در چهار بُعد دیده نمی‌شد و من مانند درختِ بختِ من‌های ذهنی بی‌ریشه می‌شدم یعنی با وجود شکوفایی‌های مادی، مقام بالا، ثروت زیاد و ظاهری شگفت‌انگیز به ریشه‌ی زندگی وصل نبودم و با کوچکترین تلنگری خشمگین شده و واکنش نشان می‌دادم و در تقلید و شک به سر می‌بردم.

قرآن کریم، سوره‌ی طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظرِ حوادثِ روزگاریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بر خاکِ من امانتِ حقِ گر نتافتی

من چون مزاجِ خاک، ظلوم و جهولمی

*مزاج: مجاز از خاصیت، وضعیت و حالت

*ظلوم: بسیار ستمگر

*جهول: بسیار نادان

اگر امکان تابش نور زندگی از فضای گشوده‌شده بر من ذهنی‌ام نباشد و من نتوانم امانتِ خداوند یعنی عشق را دریافت کنم و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوم، اگر همچنان من‌ذهنی را ادامه داده و از جنس خاک شوم، همانندگی‌ها را در مرکزم بگذارم و قدر و ارزش این موهبت و امانت را ندانم این ظلم به خود و حداکثر نادانی‌ست.

قرآن کریم، سوره‌ی احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»



«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

[انسان قدر این موهبت را که می‌تواند در این لحظه با فضاگشایی به خردِ زندگی دسترسی داشته باشد را نمی‌داند و با عقل من‌ذهنی عمل کرده و به خودش و دیگران ضرر می‌زند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

از گور سویِ جنت اگر راه نیستی

در گور تن چرا خوش و با عرض و طولمی؟

*با عرض و طول: دارای امکانات، آرام، راحت

اگر از گور ذهن به سوی جنتِ فضای گشوده‌شده راه نبود در این صورت با وجود این که هشیاری‌آم در گور تن، در من‌ذهنی زندگی می‌کند، چرا حالم خوش است؟ چرا آرامم و این قدر امکانات دارم؟ این برکات زندگی از فضای یکتایی می‌آید. البته این راه برای ما در من‌ذهنی بسته‌است، اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کرده و طلب داشته باشیم، باز می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور راه نیستی به یمین از سوی شمال

کی چون چمن حریف جنوب و شمولمی؟

*شمال: سمت چپ، مقابل یمین

*شمول: شمال، باد شمال

اگر از راست به چپ یعنی از طرف زندگی به من‌ذهنی راه نبود، در این صورت من چگونه مانند چمن خود را در معرض بادهای زنده‌کننده جنوب و شمال قرار می‌دادم؟ و از کجا می‌فهمیدم این نسیم حیات‌بخشی که از فضای گشوده‌شده می‌آید مرده



من ذهنی را زنده می‌کند و مرا مانند چمن سبزتر و آبادتر می‌گرداند؟ [ما باید قبول کنیم که از من ذهنی به خداوند راه هست و از خداوند به انسان نیز راه هست و ما در عمق جانمان این راه را می‌شناسیم، فقط باید فضا را باز کنیم با عینک من ذهنی نبینیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر گلشنِ گرمِ بُدی، کی شِکفتمی؟

ور لطف و فضلِ حقِ بُدی، من فُضولمی

اگر گلشنِ گرمِ ایزدی نبود، من هرگز شکوفا نمی‌شدم، فضا را نمی‌گشودم و هشیاری‌ام نمی‌توانست از همانیدگی‌ها و من ذهنی آزاد شود و اگر لطفِ فضلِ خداوند نبود، من یک موجود اضافه و به‌دردنخور در کائنات بودم فقط می‌خوردم، می‌خواهیدم، حرف‌های بی‌پهوده می‌زدم و مانع و مسئله و درد ایجاد می‌کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بس کن، ز آفتابِ شنو مطلعِ قصص

آن مطلعِ آرِ نبودی، من در اُفولمی

*مطلع: محل طلوع، محل آغاز

*قصص: جمع قصه

*أفول: غایب شدن و ناپدید شدن، فرو رفتن ستاره

ای انسان قصه من ذهنی، قصه همانیدگی‌ها، مقاومت‌ها، قضاوت‌ها، واکنش‌ها و دردها را تمام کن، فضا را بگشا؛ از آفتابی که از مرکزت بلند می‌شود پیرس قصه زندگی را چگونه آغاز می‌کنند؟ برآستی اگر این محل آغاز نبود، من فضا را نمی‌گشودم،



من ذهنی و دردهایش را ادامه می‌دادم قطعاً به افول و مُردگی می‌رفتم. من ذهنی از تلاش‌ها و پیشرفت‌هایم درجهت بزرگ کردن خود و ضرر زدن به من استفاده می‌کرد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود

خنده نهان کردم من، اشک همی بارم از او

*لاغ: شوخی

اگر با «تُرُشان» انسان‌هایی که مرکزِ همانیده دارند شوخی کنی، بخندی و آن‌ها را به سهل‌گیری و آسان زیستن دعوت کنی، آن‌ها سخت‌گیری کرده، جنگ می‌کنند و خشمگین می‌شوند، چراکه مرکز آن‌ها پر از همانیدگی بوده و از تغییر آن همانیدگی‌ها وحشت دارند. برای همین از شوخی شما خوششان نمی‌آید، در نتیجه من از آن انسان پرهیز کرده فضا را باز می‌کنم و به زندگی روی می‌آورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

خداوند در آخرِ زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده، وقتی مرکز انسان عدم شده‌است، بساطِ طرب و جوشش شادی بی‌سبب ما را فراهم آورد. باطنِ خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهرِ انسان یعنی تغییرات همانیدگی‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی



یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، همانیدگی‌ها و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده، بسیار جدی است نسبت به من‌ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. فضا را باز کن و مواظب باش که جهل و نادانی من‌ذهنی‌ات دلربایی و دلبری نکرده و تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مؤمنِ کَیسِ مُمیِّزِ کو که تا

باز داند حیزکان را از فتی؟

* کَیس: زیرک

* مُمیِّز: تمیزدهنده، تشخیص دهنده

* حیزکان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است.

* فتی: جوانمرد، کریم

انسان مؤمن، باایمان، زرنگ و تشخیص‌دهنده که هیچ همانیدگی را در مرکزش راه نمی‌دهد، کجاست تا فضا را باز کند و با زیرکی و تشخیص‌دهندگی آن فضا بتواند، جوانمردان، کسانی که فضای درونشان گشوده‌شده را از نامردان، کسانی که مرکز همانیده داشته و ترسو هستند تشخیص دهد.

حدیث

«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ»

«مؤمن، [انسان با ایمان و فضاگشا] زیرک و هوشمند و با پرهیز است.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید گلوی او بگیر

داد از او بستان امیر داد باش

*داد: عدل، انصاف

اگر غم و دردی در تو بالا می‌آید، به‌عنوان امتداد زندگی به دردت نگاه کن و بدان که علت دردهایت این‌ست که همانیده هستی بنابراین فضا را باز کرده و ریشه دردهایت را شناسایی کن. تو پادشاه عدل و داد هستی؛ بنابراین عدل را زیر پا نگذار یعنی مرکزت را از دردها و همانیدگی‌ها آزاد کن، در این حالت تو امیر داد، اجراکننده عدالت خدا هستی، این تو هستی که می‌توانی به خودت کمک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

*استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی دچار غم شدی تنها کاری که باید بکنی توبه کردن و معذرت‌خواهی از خداوندست. به این لحظه برگرد، آن همانیدگی را شناسایی کن و در هشیاری‌ات نگه دار تا بیفتد، این غم به امر خالق آمده است تا تو کار کنی. یعنی فضا را بگشایی و مسئولیت هشیاری‌ات را در این لحظه بپذیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان



در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که آن چیز در حال تغییر است و از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به خاطر آن شاد شدی، مثل باور، پول و متعلقات و انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌ها را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی آن همانیدگی‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد، از دست تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، در این لحظه ابدی با اراده خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی، و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

*اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی



در درگاه خداوند جز این که با مقاومت و قضاوت صفر فضا را باز کنیم، مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده، خضوع داشته باشیم، اظهار عجز و ناتوانی کرده و اقرار کنیم که ما خودمان را نمی‌توانیم تغییر دهیم، غیر از خدا کسی نمی‌تواند به ما کمک کند و فقط باید از او کمک بخواهیم و به او پناه ببریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

این غصه‌های دم‌به‌دمی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجه اعمال و افکار خود توست. معنی «قد جف القلم» نیز همین است که در این لحظه خدا و زندگی، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد و هرچقدر مسئولیت قبول کرده، فضا باز کنی، به ذهن بی‌توجه باشی و با عدم کردن مرکز زندگی‌ات را تغییر بدهی و از خداوند کمک بخواهی، این شایستگی بیشتر خواهد شد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا

دین چنین دزدد هم احمق از شما



برای مثال، هوا تدریجاً آب را می‌دزدد. یعنی آب را بخار می‌کند و از مقدار آن می‌کاهد؛ همین‌طور اگر انسان احمق که من ذهنی دارد همراه شما باشد کم‌کم خرد، عشق، دین، اتصال به خداوند و میل به فضاگشایی را از شما می‌دزدد. [بنابراین باید با فضاگشایی مواظب من ذهنی خودمان و من‌های ذهنی دیگران که با آن‌ها دوست و قرین هستیم باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفع شرّ رای زَنَد

دیو را در شیشه حُجّت کُند

قانون برای دور کردن بدی‌های من‌ذهنی تدبیری می‌اندیشد و من‌ذهنی را در شیشه استدلال و حجت می‌کند؛ بنابراین باید با رعایت قانون جبران و تدوین قانون اساسی من‌ذهنی را مهار کرده و از خودمان در برابر آسیب‌های آن محافظت نماییم، تا بتوانیم روی خودمان کار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

خداوند به انسان می‌گوید: هنگامی که در سختی و دردهای من‌ذهنی هستی اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که حالت خوب شود، دوباره به ذهن برمی‌گردی، بازهم چیزها را در مرکزت می‌گذاری و مجذوب همان کارها و سبب‌های من‌ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری؛ ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است؛ چراکه تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»



«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.»

[این وظیفه و مسئولیت ماست که در برابر تحریک مردم، مرکز عدم را حفظ کرده به ذهن برنگردیم. ولی ما به بهانه این که مردم ما را تحریک می‌کنند، مرکز عدم را رها کرده، به ذهن برمی‌گردیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

خداوند می‌گوید: ای انسان، من آن کارهای تو را که وقتی من مرکزت را عدم می‌کنم، دوباره به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی در نظر نمی‌گیرم و دائماً به تو لطف می‌کنم؛ چراکه رحمت و عنایت من بی‌نهایت است و از روی رحمت عمل می‌کنم. اگر تو قضاوت، مقاومت و ستیزه را کنار گذاشته و شکایت نکنی، می‌توانی لحظه‌به‌لحظه از کمک و لطف من برخوردار شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

خداوند می‌گوید: من به عهدِ بدت تو که رحمت من را به مسئله تبدیل می‌کنی، به عهدت وفا نکرده، به اتفاق این لحظه بله نمی‌گویی و فراموش کرده‌ای که از جنس اَلست هستی نگاه نمی‌کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی، مرکزت را عدم کرده و مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می‌کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

* لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

* آسان بجه: به آسانی فرار کن

چون از عهده واهمانش بر نمی آیی، توان فضاگشایی و قدرت کشیدن درد را نداری بهتر است از خوردن دانه همانیدگی پرهیز کنی و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی بجهی؛ بنابراین اگر یک همانیدگی توجه تو را کاملاً جذب کرد و می دانی که از عهده این گرفتاری بر نمی آیی از همانیده شدن پرهیز کن و از آن دل بکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

* جوش کردن: سعی کردن زیاد

عزیز من، اول مواظب من دهنی و ابزارهایش باش، بین چگونه ذهنیت مسئله سازی می کند و چه کسانی در اطرافت هستند که تو را به واکنش وادار کرده، راحت را می زنند، آنها را بشناس و بعد از آن فضا را باز کن؛ گندم حضور را در مرکزت جمع کن و از جنس خدا شو.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

«هر ولی» و یا هر انسانی را که به حضور زنده شده و با هشیاری نظر می‌بیند، شبیه حضرت «نوح و کشتیان» بدان. او تو را به کشتی فضای یکتایی سوار می‌کند و راه را درست نشانت می‌دهد؛ زیرا زندگی را در مرکز تو به ارتعاش درمی‌آورد. اما درمقابل، هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند «طوفان» بدان؛ چراکه هر من‌ذهنی مقدار زیادی بادِ درد به این جهان می‌دمد و طوفان درد برپا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم‌گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

ای انسان، از شیر و اژدها فرار نکن، از آشنایان و خویشاوندان خودت بترس و دوری کن، زیرا با مرکز همانیده‌ پر از دردشان وقت تو را تلف می‌کنند و نمی‌گذارند به زندگی زنده شوی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com